

داستان کوتاه «اعتصاب»

درباره‌ی نویسنده

منصور یاقوتی، نویسنده‌ی توانمند کرمانشاهی، نزدیک به پنجاه سال است که می‌نویسد و چندین مجموعه داستان، رمان و نقد ادبی حاصل این سال‌های پربار اوست. درون‌مایه‌ی بیشتر داستان‌های او بر بستری تاریخی حرکت می‌کنند و بخش‌هایی از مبارزات کارگران ایران را نشان می‌دهند. ایستادگی، مبارزه، عشق به انسان، زندگی و آینده‌ای نو مفاهیم اصلی نوشته‌هایش‌اند.

این‌ها برخی از مهم‌ترین آثار اوست که بین سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۸۸ منتشر شده‌اند: مجموعه داستان‌های «گل خاص»، «کودکی من»، «داستان‌های آهودره»، «مردان فردا»، «توشای، پرنده غریب زاگرس»، «آتش و آواز»، «خط مرزی» - داستان‌های بلند «پاجوش» و «چراغی بر فراز مادیان کوه» - رمان «دهقانان» - و نقدهای ادبی «افسانه سیرنگ: نگاهی به آثار درویشیان» و «گامی به پیش»

داستان کوتاه اعتصاب که از مجموعه داستان تنهاتر از ماه (نشر آزاد مهر - چاپ اول ۱۳۹۰) انتخاب شده، به کار و زندگی و مبارزه‌ی کارگران می‌پردازد. به امید آن که یاقوتی، این نویسنده‌ی خوب کارگران زحمتکش ما، همواره جانفشاد و قلمش پرتوان باد.

درباره‌ی داستان

با وجود آن که جریان داستان با طرح اعتصاب شروع و با شکست آن پایان می‌یابد، اما به وضوح تصویری روشن از فضای حاکم بر مناسبات کار و سرمایه نشان می‌دهد.

نشان می‌دهد که چگونه عدم وجود یک تشکل کارگری همچون سندیکا در میان کارگران به عدم شکل‌گیری آگاهی طبقاتی و صرفه‌وجود یک فرد آگاه محدود شده و به وحدت کارگران نمی‌انجامد. نشان می‌دهد که چگونه رفتارهایی چون تمسخر و مضحکه، گوشه و کنایه زدن، فحاشی، عصبانیت و زودرنجی، و یا شوخی‌های بی‌مورد نمی‌توانند زیربنای درستی برای حرکت به سوی یک اعتصاب باشند. نشان می‌دهد که چگونه با وجود اطلاع از اعتصاب در واحدهای دیگر نیروگاه، هیچ پیوندی میان آنان برای شکل‌گیری یک اعتصاب جمعی وجود ندارد و این که چطور سرمایه‌دار، پیمانکار، و زیردستان مودی و درنده‌اش با یک پارچگی و آگاهی طبقاتی بورژوازی خود، طعم تلخ ناتوانی کارگران را به رخشان می‌کشاند و در نهایت شکست را بر سر آنان آوار می‌کنند.

داستان ضمن بیان مسائل عمده‌ی طبقه‌ی کارگر و ناتوانی‌های آنان، راه را یکسره بر امید و مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌بندد و در ژرفای خود راه را برای فردایی روشن ترسیم می‌کند. فردایی که در آن نادعلی و نادعلی‌ها پوسته‌ی ترک‌خورده را به کناری می‌زنند و با گام‌هایی محکم‌تر این مسیر را به سوی پیروزی طی می‌کنند.

اعتصاب

۱

الکتروود به آخر رسید. نادعلی ماسک را از روی صورت برداشت. با آستین عرق پیشانی اش را گرفت. چشمانش قرمز شده بود. پرسید: وقت ناهار شده؟

وسین که برای بنا آجر بالا می انداخت، با صدای خشنی گفت: نیم ساعت مانده.

کردامیر چرخ دستی اش را در گوشه ای کژ کرد و ریش اش را خاراند. غلام چشم از دوربین نقشه برداری برداشت و گفت: تعطیل کنیم!

نصرت موجی ته سیگارش را زیر پایش له کرد و گفت: چقدر گرمه!

زیر خنده زد و گفت: ایتالیایی ها زیر کولر گازی کیف می کنن!

زنی ایتالیایی با شلوار قرمز و بلوز سرمه ای از کنار ردیف گل های همیشه بهار عازم رستوران شد. نصرت موجی با صدای بلند زیر خنده زد و

گفت: از آشپزخانه هاشان چه بوی خوشی می یاد!

رضا ماله را روی بتن کشید و گفت: چقدر حرف می زنی! دست بجنابان که ظهره!

نادعلی با صدای بلندی گفت: مرد پیدا نمی شه!

وسین که موهای سرش خاکستری شده و چکمه به پا داشت، چشمان لوچش را به نادعلی دوخت و با لحن خشک و خشن پرسید: چرا پیدا

نمی شه!

نادعلی با چشمان قرمزش به وسین خیره شد و به طنز پرسید: لابد یکیش تویی؟!

وسین با خشونت همیشگی در کلام گفت: مگه من چمه؟

کردامیر هم پرسید: چرا پیدا نمی شه؟

وسین پرسید: اعتصاب چیه؟

نصرت گفت: به جور سیب زمینی به!

وسین با خشونت و از روی سادگی پرسید: مال کجاست؟

نصرت گفت: مال ولایت توئه!

وسین به فکر فرو رفت. نصرت با صدای بلند زیر خنده زد. بقیه کارگران هم به خنده افتادند. وسین که پی برده بود نصرت موجی مسخره اش

کرده، پاره آجری برداشت و به سوی نصرت پرت کرد. نصرت جاخالی داد و پا به فرار گذاشت.

نادعلی موتورجوش را خاموش کرد. انبر و ماسک را گوشه ای گذاشت و گفت: بین کارگران این شرکت مرد پیدا نمی شه، اگر مرد پیدا می شد، ما

هم مثل کارگرای شرکتای دیگه اعتصاب می کردیم.

کردامیر پرسید: برای چه اعتصاب کنیم؟

نادعلی گوشه‌ای کنار دیوار نشست و گفت: برای حق ناهار! ... تو نیروگاه همه جا حق ناهار می‌دن، حالا چه نقدی، چه جنسی، فقط این شرکته که حق ناهار نمی‌ده!

غلام سیگارش را روشن کرد، در اتاق بدون در و پنجره‌ای که کف آن پر از آجر و خاک بود رفت و زیر سایه سقف نشست و گفت: اونا بچه‌ی شهرن!

کردامیر که بچه‌ی آبادی در یک فرسنگی نیروگاه بود، برفروخته شد و گفت: دهاتی چشه؟

غلام عینکش را از روی چشم برداشت و در جیب گذاشت و گفت: هیچ! هیچ! شماها ریدید تو این شرکت!

نادعلی گفت: هم زمین کشاورزی دارین، هم اینجا کار می‌کنین، هم از آخور می‌خورین، هم از توبره!

وسین با خشونت گفت: برای چه اعتصاب کنیم؟ مگر شرکت به ما دستمزد نمی‌ده؟

کردامیر گفت: پول مفتی یه که نصیب ما شده، من با کمتر از این دستمزد حاضریم کار کنم.

غلام گفت: تغاری بشکنه ماستی بریزه، جهان گردد به کام کاسه ليسان!

نادعلی بر زمین تف کرد و گفت: من می‌گم که مرد پیدا نمی‌شه!

احمد، پیرمرد کارگر با لحن جدی پرسید: اعتصاب قانونی یه؟

نادعلی گفت: چرا غیرقانونی باشه؟

احمد با لحن ملایمی پرسید: منظورم اینه، اعتصاب برضد حکومت که نیست؟

نادعلی گفت: کسی کاری به کار حکومت نداره. کسی جرأت نداره علیه حکومت اعتصاب کنه.

غلام به کمک نادعلی شتافت: تو قانون کار آمده هر شرکتی که از شهر دوره، باید به کارگراش یا غذا بده یا پول غذا را. قانون از کارگرا حمایت می‌کنه.

احمد گفت: پس عیبی نداره! من خیال می‌کردم هر اعتصابی بر ضد حکومته!

- خوبه بعد از هفتاد سال چیزی فهمیدی!

احمد با پنجه بر سر نصرت کوبید و گفت: بازم سیمات قاطی کرده؟

کارگران دست از کار کشیدند. دست و رویشان را شستند و سفره‌های غذایشان را که از نان و پنیر و سبزی و گوجه و تخم مرغ تجاوز نمی‌کرد روی خاک‌های کف اتاق گشودند. نادعلی گفت: حیوانم این جور می‌خوره؟ مگه اون شرکت ایتالیایی نیس؟ همه مثل آدم رو نیمکت و پشت میز می‌شینن... کارگرای اونجا ایرانی هستن ما هم ایرانی هستیم!

گرگعلی، کارگر ساده با بیشتر از شصت سال سن، زمخت و درشت استخوان و بی‌سواد گفت: تو همه‌ی میوه‌ها شلغم نصیب ما شد! من پیش خودم گفتم پیمانکار و مهندس و دفتردار این شرکت همشهری هستن و هوای ما را دارن... گفتم زیر چتر بیگانه نرم... اینم عاقبت ما!... نه حق ناهار! نه دستمزد مثل بقیه شرکتا... نه لباس کار و کفش کار!... هیچ!... کمتر از همه جام دستمزد می‌ده!

غلام گفت: من از بیگانگان هرگز ننالم، که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

نصرت موجی گفت: آفرین!... به خدا باید مهندس می‌شدی! عجب شاعری هستی!

کردامیر که غذایش دو تا تخم مرغ پخته بود، کاسه‌ای آب سرکشید و گفت: خدا را شکر ما به همین دستمزد راضی هستیم.

نادعلی رو به کردامیر گفت: سی هکتار زمین داری ... نخود توش بکاری سالی یک میلیون تومان به جیب می‌زنی!

راننده تراکتور که تا این زمان خاموش بود پرسید: آگه اعتصاب کردیم و بیکار شدیم چه؟ کار کجاست؟

نادعلی آخرین لقمه نان و پنیر و سبزی‌اش را خورد و گفت: چرا بیکار بشیم؟ ما که به جنگ دولت نمی‌ریم؟ قانون هم پشتیبان ماست و از منافع

ما دفاع می‌کنه ... مگه تو این شرکتتا که هر روز اعتصاب می‌شه تا حالا کسی را اخراج کردن؟

- تو جنس صاحبکارمان را نمی‌شناسی! مار خورده شده اژدها! یه وقتی خودش توده‌ای بوده!

نادعلی پرسید: خالو گرگعلی این چیزا را از کجا می‌دانی؟

گرگعلی سرش را طوری تکان داد که بسیار چیزها می‌داند و گفت: اینش به خودم مربوطه!

راننده لودر و انباردار که جوانی اهل ماهیدشت با ریشی توپی و چند کارگر ساده‌ی دیگر و انباردار و مقنی - که پیرمرد ورزیده‌ای بود ... آنجا جمع

شدند. مقنی سیگاری پیچید و گفت: اعتصاب دیگه چه کنم چه کنم و ترس و لرز نداره ... فردا صب اول وقت هیچکس سرکار نیاد و همه جلو

دفتر جمع شیم و تکان نخوریم. کارگرای شرکتای دیگه هم همین کار را می‌کنن، یکی میاد پرسه که چرا جمع شدید و سرکار نمی‌رید ...

انباردار گفت: دل شیر می‌خواد جلو دفتر بشینه و از جاش جنب نخوره!

نجار که پسر جوانی بود پرسید: چرا؟

انباردار خندید و گفت: کی دل داره تو چشم حسابدار نگاه کنه؟ به خدا با چارتا متلک همه را فراری می‌ده.

نادعلی گفت: هیچی نشده ریدی به خودت! پول یه کیسه پیاز سر برج بهت دستمزد نمی‌ده، از چه می‌ترسی؟

انباردار گفت: بیکاری! ... انبار از من بگیرن کجا برم؟

غلام برو سر زمینات به کشاورزی! تو که ماشالا یه پا مالکی!

مقنی که تمام دندانهایش را کشیده بود گفت: مرد گفتند آقای بید سرخ! ... به خاطر دفاع از حقیقت پاک‌سازی شده ... پنج سال اون تو آب خنک

هم خورده ... حالام ککش نمی‌گزه و تو این شرکت با شندر قاز سگدو می‌زنه، یه کم اگر چاپلوسی و ریاکاری می‌کرد حالا رییس فرهنگ بود!

نجار پرسید: چطور از او کمک بخوایم؟

غلام گفت: پای او آگه به این ماجرا بخوره رنگ سیاسی می‌گیره ... اسمش را هم نیارید بیچاره تازه از اون تو آمده.

مقنی گفت: غلام راس می‌گه ...! آفرین! ... پای او به اعتصاب باز بشه همه راهی دیزل‌آباد می‌شیم.

رگ‌های گردن نادعلی متورم شد و با صدای بلندی گفت: لعنت بر کسی که اعتصاب نمی‌کنه!

گرگعلی گفت: چرا دشنام می‌دی مرد!

نصرت موجی زیرخنده زد و گفت: ایول ...

کردامیر گفت: چرا فحش می‌دی ... مگه زوره؟ من اعتصاب نمی‌کنم.

نادعلی با صدای بلندتری گفت: تخم پدرش نیست هر کس اعتصاب نمی‌کنه! ... به قبر جد و آباد کسی که اعتصاب نمی‌کنه!

وسین با خشونت گفت: حرف لُق نزن، حق نهار آگه می‌دن همه میان.

غلام گفت: چشم من آب نمی خوره کسی اعتصاب کنه ... بیشتر کارگرا زمین و گاو گوسفند دارن ... دهاتی صدسال دیگه مانده بفهمه اعتصاب به چی می گن!

گرگعلی گفت: کارگرای شرکتای دیگه هم دهاتی ان!

غلام از جایش برخاست به طرف دوربین رفت و گفت: بیشتر اونا بچه ی شهرن، شهریا وادارشان می کنن.

مقنی گفت: من فردا جلو دفتر می شینم و تکانم نمی خورم ... تو این منطقه کسی مثل من چاه نمی کنه، مرد مرا بیرون کنه ... من اعتصاب می کنم. نجار اراهش را در هوا بلند کرد وگفت: این شرکت نه دستمزد خوبی به کسی می ده، نه حق ناهار، نه کفش کار و لباس کار ... هیچ ... نه سالن غذا خوری داره ... فقط یه مشت لاشی و انگل به نام حسابدار و دفتردار و مترجم و راننده و فورمن جمع کرده که هر که حرف حساب می زنه تو دهنش می زنی، من هم اعتصاب می کنم!

مقنی گفت: حسابدار و دفتردار و راننده و مترجم فامیلای پیمانکارن ... مهندس هم از دوستان جان جانیش، سگ زرد برادر شغال، از قدیم گفتن.

انباردار دمش را روی کول گذاشت که یواشکی جیم شود. گرگعلی رو به او گفت: آهای نری گزارش بدی!

نادعلی به خبرچین ها دشنام زشتی داد و گفت: بی ناموسه اگه کسی خبر اعتصاب را به دفتر برسانه ... فردا هر که جلوی دفتر جمع نشه تخم پدر خودش نیست! مرگ بر خبرچین!

کردامیر گفت: چرا ناسزا می دی؟ میایم همه میایم ... دشنام نده.

نصرت موجی با صدای بلند زیر خنده زد و گفت: چو فردا برآید بلند آفتاب، من و گرز و میدان افراسیاب

گرگعلی گفت: افراسیاب همان افراسیاب قدیمه، اما رستم نان ندارن بخورن!

نادعلی با چشمان قرمز و رگ های متورم پرسید: کسی هست که فردا اعتصاب نکنه؟ هیچ کس پاسخ منفی نداد.

۲

کسی لباس کار نپوشید. انباردار و کردامیر و وسین نیامده بودند. کارگران جلوی دفتر نشستند. بایگان که جوان لاغر و عینکی بود و به او مارعینکی می گفتند، بی سرو صدا به دفتر خزید. ترسید که حرفی بزند و کارگران خرابش کنند. اتومبیل پیمانکار که حسابدار و مهندس و مترجم میانش بودند، گوشه ای پارک کرد و از اتومبیل پیاده شدند.

نادعلی رو به غلام پیچ کرد: خوبه مهندس آیدر آمده طرف کارگرا رو داره.

غلام گفت: خیلی ساده ای هنوز مانده آدما رو بشناسی!

پیمانکار و مهندس و مترجم و حسابدار نگاهی به ظاهر سرسری به آن ها انداختند و بی آنکه چیزی به آنها بگویند توی دفتر رفتند.

نادعلی از غلام پرسید: چطور؟

غلام گفت: مهندس آیدر در حرف با کارگه و در عمل بر ضد کارگر، این جور نبینش! می گه کردیم ولی منافعش ایجاب می کنه که ضد کارگر باشه.

کارگران آن‌هایی که سیگاری بودند، سیگارهایشان را روشن کردند. کسی حرفی نمی‌زد و در سکوت چشم به در دفتر دوخته بودند. پیمانکار با مهندس و حسابدار و مترجم جلسه‌ای تشکیل دادند و در نخستین گام به بایگان ماموریت دادند که از کارگران اعتراف بگیرد که آیا اعتصاب کرده‌اند؟

بایگان بیرون آمد. غلام گفت: مارعینکی آمد!

بایگان مانند مار درازی که روی دمش ایستاده باشد دهان گشود: ساعت هفت و نیم باید سرکار باشید.

هیچ‌کس جوابش را نداد. مارعینکی دل و جرأت پیدا کرد و پرسید: اعتصاب کردید؟

گرگعلی گفت: ما حق ناهار می‌خوایم ... کسی هم اعتصاب نکرده!

مارعینکی توی دفتر خزید و گزارش داد که کارگران اعتصاب کرده و حق ناهار می‌خواهند.

حسابدار گفت: یکی اونا را تحریک کرده ... عامل تحریک را باید پیدا کرد.

مهندس آیدر گفت: من عامل تحریک را پیدا می‌کنم، در ضمن من بدم چه جور با زبان خودشان حرف بزنم و بفرستمشان سرکار. بهشان می‌گم ماه دیگه چیزی به دستم‌زدا اضافه می‌کنیم. مهم اینه اعتصاب بشکنه، بعدش با اخراج چند نفر بقیه ماستا را کیسه می‌کنن.

حسابدار با گونه‌ای پف کرده، پیشانی کوتاه، شکمی برآمده و تیزی خشونت در نگاه گفت: این جماعت را من می‌شناسم مثل سگ دزد می‌مانن، چوب برداری فرار می‌کنن ...! امروز آگه حق ناهار بهشان بدیم، فردا اضافه دستم‌زد می‌خوان و پس فردا سواری از گرده‌ی ما ... هرروز اعتصاب باید توی دهانشان زد پدرسوخته‌ها.

پیمانکار که مرد میانسال خوشتیپ و خوش چهره‌ای بود با لحن شمرده‌ای گفت: من هم با عقاید شما موافقم باید ریشه‌ی حرکت را با قاطعیت خشکاند.

از جا برخاستند. کارگران در انتظار برخورد ثانیه‌شماری می‌کردند.

حسابدار گفت: نذری می‌دن که صبح زود اینجا جمع شدید؟ چه کسی شما را تحریک کرده معرفی کنین. یه مدتی ته زندان خوابید حالیش می‌شه بچه‌های معصومی مثل شما را تحریک نکنه.

پیمانکار گفت: معرفی کنین، بعد با هم حرف می‌زنیم.

کارگران حرف نمی‌زدند و آب دهانشان خشکیده بود، همه به یکدیگر نگاه می‌کردند و هرکسی منتظر بود که دیگری جلو بیافتد و حرف بزند. آثار ترس و پشیمانی در بیشتر چهره‌ها نمایان شده بود. بعضی‌ها آشکارا رنگشان پریده بود. مهندس برای شناسایی عنصر فعال کارگران (در ذهن خود می‌پنداشت محرک بیدسرخ است) گفت: یکی به نمایندگی بقیه حرف بزنه! کارگران که دست مهندس برایشان رو بود لب از لب نجبناندند.

حسابدار لحنش را عوض کرد و نعره زد: چرا لال شدید؟ پرسیدم کی شما را تحریک کرده؟ ... اعتصاب می‌کنید؟ ... پوست از گرده‌تان می‌کشم ... دیزل‌آباد برای شما سی‌چهل نفر به اندازه‌ی کافی جا داره ...

پیمانکار در حرکتی نمایشی رو به حسابدار گفت: تلفنی به ژاندارم‌ری بزن.

مهندس گفت: صبر کن! بهترین کارگرای نیروگاه همینا هستن ... آقای بیدسرخ کجاست؟

کارگران با بهت و حیرت به یکدیگر می‌نگریستند و هرکسی منتظر بود که دیگری حرف بزند. بعضی‌ها سرهایشان را پایین افکنده که چشمشان توی چشم پیمانکار نیفتد. برخی آه می‌کشیدند و با بلا تکلیفی به این سو و آن سو می‌نگریستند. نادعلی روبه کارگران کرد و فریاد زد: پس چرا خفه شدید و حرف نمی‌زنید؟

روبه پیمانکار و مهندس و حسابدار به تندی گفت: جنایت نکردیم ... حق ناهار می‌خواهیم ...

مقنی گفت: قانون هرچی می‌گه برای همه هست، یه بام دو دو هوا می‌شه؟ هم اضافه دستمزد می‌خوایم و هم حق ناهار.

حسابدار گفت: اونایی که می‌خوان کار کنن پاشن برن سر کار ... کسانی هم که نان گندم زیر دلشان زده بیان دفتر تسویه حساب کنن. حق ناهار بی حق ناهار!

کارگران در سکوت با سرهای افکنده و شانه‌های آویزان یکی یکی از سر جاهایشان برخاستند و هرکدام به سمتی رفتند که لباس‌های کار بر تن کرده و سرکارهای خود بروند. به جز نجار، مقنی و نادعلی کسی جلوی دفتر باقی نماند.

نادعلی که چشمانش سرخ شده بود. خطاب به کارگران با صدای بلندی گفت: شما کارگرید؟ باید با خاکه زغال روی یک‌یکتان را سیاه بکنند و سوار بر خر بگردانند. بعد دشنام زشتی داد. رو به مقنی و نجار کرد و گفت: ما دیگه چرا اینجا ماندیم؟

مقنی کلنگش را برداشت، از سر جایش برخاست و گفت: مصالح کار خوب نیست، زوره؟!

۱۳۷۴/۳/۲۴

کرنند غرب